

گفتگو با مریم هوله و هومن عزیزی

نیلوفر بیضایی

آشنایی من با "مریم هوله" به سال 2001 بازمی‌گردد. کنفرانس سالانه ی "بنیاد پژوهش‌های زنان" در استکهلم بود و من با گروه تئاترم برای اجرای یکی از نمایشنامه یم (روایه‌های آبی زنان خاکستری) در آنجا شرکت داشتم. شنیده بودم که شاعر جوانی از ایران به کنفرانس دعوت شده است. بیش از این چیزی در مورد او نمی دانستم. مریم که گویا هنگام خروج از ایران برایش کلی اشکالتراشی شده بود، با تاخیر به کنفرانس رسیده بود و وضع جسمانی خوبی هم نداشت. حامله بود و ماههای آخر را می‌گذراند. در شعر خوانی او حضور پیدا کردم و همچون نزدیک به سیصد نفر دیگر از شرکت کنندگان، بسیار تحت تاثیر اشعار او قرار گرفتم. بسیار شجاعانه بود، صدای عصیان بود. صدایی بود که در اوج فضاهای تبلیغاتی "اصلاح طلبان" مبنی بر "باز بودن فضا در ایران"، در اوج غوغاهای "شبه دمکراتیک"، آنهم از نوع اسلامی(!)، از واقعیت‌عریان پوشیده شده در میان جنجالها و بدور از هیجانها و ذوق زدگیهای بی منطق و مرسوم آن روزها، سخن می‌گفت و چه صریح می‌گفت و چه زیبا می‌گفت از زشتیها و چه هوشیارانه در یافته بود، بازی با کلمات را:

... هیچ گرمایی از این گوشه بر نمی‌خیزد

جز از شلوار شپش رویان

که مدام همشهری من می‌شوند

جز از کنه تکامل

که بر بیضه ی ایوب سخت چسبیده است

هیچ گرمایی از این گوشه بر نمی‌خیزد

اینجا میدان آزادی است

و بادهای دی ماه

دقیقا از کلاه سیاهی به این سمت می‌آیند

که من آن را بیشتر از آن که بترسم

می‌شناسم

شنا در شیزوفرن

شجاعت این نسل است

کسوف در کلمه

نبوغ معاصرشان

و مریم

پیغمبر روسپی شان

من از حرکات جنسی جمهوری چیزی نمی‌دانم

اما دیابت سوسیالیسم

و انفجار بوسه های سوزاک

در گوش دمکراسی

طویل ی منیسم را به هم زده است

آدم آدم است!؟

امنیت چرکین از سرگین سریعتر می‌بارد

و روسفید تر از سایه ی خویشانم

فاضلاب خوکهاست

....

اگر زمانی

روزگاری

روزی

به هر دلیلی

خدایی رخ دهد

من نه از دست موشها و میدان شکایت می‌کنم

نه از دست فیلهای روحانی

با کیلوهای چرب شکمی و رانی

نه از دست ایران و ایرانی
 من از دست خودم شاکمی ام
 که نمی دانم با چه جرأتی
 بدون خدا به دنیا آمده ام
 پروتر از این جانداران ندیده ام در جهان
 که پروارترینشان
 پس افتادن های مفرط من است
 یک بار هم که شده
 یک نفر جدی به من گوش کند
 پاچه های فضایی
 با ران کوتوله نمی خوابند
 آدم ها بلند شوید
 روی دست هم سوار!
 یک عده دارند به ما می خندند
 به قبيله ام بد جوری بر خورده است
 ...
 چرا کوتوله نماندم
 تا این چنین دشمنان بزرگ دوره ام نکنند
 چرا کوتوله نماندم
 پروردگارا!
 در برابر من دوپینگ می کنی؟!
 من ترا با پینگ فلوید عوض نمی کنم
 وقتی که سرم درد می کند برای زبیدن
 ...
 (از شعر "پاچه نفرین"، 1379)

مریم هولہ ، همسن و سال "انقلاب اسلامی" است . در سال یک فاجعه متولد شده است و زندگی 24 ساله
 اش در سایه شوم و ترسناک حکومت وحشت و زور طی شده است. فضای "قرون وسطا" بر اشعارش سنگینی
 می کند ، اما او، شاعر جوان ما ، قرون وسطا را به چالش می کشد. نمی پذیرد. سر به زیر نیست. سرکش
 است . مثل همه نیست. نرم نمی شود . به فاجعه "عادت" نمی کند ، بلکه بر آن می خروشد . صدایش اما ،
 در میان صداهای "جنجال برای هیچ"،
 گم شده است :

...
 من هیچ کس نیستم
 براستی بمب
 به چه امیدی بزرگ می شود؟
 تمدن
 کودکان نحس را از آغاز نفرین کرده است
 به درد ابلیس هم نمی خورد
 مگر نحوستش به که می گیرد؟!
 تمدن
 کودکان ناقصش را زیر پر می گیرد
 تا جمعیت ناقص الخلقه را
 نوابغ خویش بنامند
 تیر من به خط خواهد رفت
 نه، این نگاه کردن نیست
 بگذار بگذرم!
 جهان چه دیوار کوتاهی ست
 یا از اینسویش می افتی
 یا از آنسو
 هیچ فرقی نمی کند

یا زندگی مردگان هستی
یا مرگ زندگان
از شهر حرف نزن
و آن سایه های سفیه من !
زنان، زنای آفرینش اند
مردان، قصاص عقوبت
آیا بیهوده نیست این جفت بی امکان
هنگامی که به آفرینش زده است
و نه عقوبت؟!
من به این ساعت ها و ثانیه ها بدبینم
اگر مجالی به من دهند
دلم می خواهد زمان باشم
تا چشمانم را گشاد کنم ، خوب ببینم
شاید مطمئن شوم برای لحظه ای حتی
وجود داشته ام
نه، این نگاه کردن نیست
این نقاب ها با ما چه می کنند
این نقاب ها با جنایت محتوم ما چه می کنند ...
در پشت بام موزه های اجتماعی
با ناموس جهان آنقدر بازی کرده ایم
که شب عادت کرده است خود را
به سوراخ های ریز
و کروموزوم های سیاه اکسیژن
و دانه های تسبیح بفروشد
این نقاب ها با ما چه می کنند
این نقاب ها با ما چه می کنند
در خیابانها این ما هستیم
لشکر افیون
که تا مغز ایده آلیسم
پروتئین های سیاه را تئاتر می کنیم
و مد می شویم
چگونه انتظار داری سوسیالیسم
به فاجعه معتاد نباشد
و دمکراسی در ازای یک حبه حشیش
زنش را به فاشیسم بفروشد
چگونه انتظار داری من
امام زمان نباشم
که برای خودکشی
در خیابان طالبان
با تاپ و شلوارک راه می روم
ما بیماریم
ما پیوسته در قناعت خویش بیماریم
از من نخواه با لباسهای عینکی
پشت تریبون های پلاستیکی شعر بخوانم
حرف های من بوزینه های نادری هستند
که در قفس فروشگاهی کساد
به مشتریان چنگ می زنند
جیغ می کشند
...
نه ، این نگاه کردن نیست
بگذار دیوانه بمانم
زندگی

بچه بازی بزرگی ست
که بیستانش را به همه می دهد
بیچاره دختر بچه ی شیطان!
پیش از آنکه بالغ شود
در روسپی خانه ی ساعت ها
زیر مرگ می خوابد
خون چشمانم را سیاه کرده است
بگذار دیوانه بمانم
جهان را تمام شده بدان

(از شعر "نیچه در لباس کردی"، تابستان 78)

مریم هوله در اشعارش ، بدون اینکه "شعار" بدهد ، با طنزی گزنده و تلخ ما را که آن "رهبران عزیز" را یکی پس از دیگری ساختیم تا دمار از روزگارمان در آورند ، به کوچکی و و تنگی فضای ذهنیتهایمان رجوع می دهد:

...

نه

نمی شود

نمی شود آرام بگیرم!

این گوشه از جهان محکومیت من است

وبترین خیابانهایش عقب مانده اند

و شلوارهایش تنم را فشار می دهند

نه به من دست نزن

مثل گربه های هیز بار می آیم

به پاچه های مادرم

بدبین می شوم

رهبر عزیز!

چگونه می توانم به تو اعتماد کنم

تو اصلا شبیه ترمودینامیک نیستی

دهانت پر از ساچمه است

و از کیل هایت

سیاهچاله های فضایی می ریزد

چگونه می توانی به من مهربانی کنی

وقتی پسرانت در آرزوی زنا جان می سپرند

و دخترانت به فا حشه خانه های پنج قاره تبعید می شوند

نه به من دست نزن

من از بال سوسک می ترسم

پروازش مستراح خانه ای را متروک می کند

این مردم

نمی دانم چطور آنقدر شجاع اند

که تو در آسمانشان پرواز می کنی

آه اگر کودکان بزرگ می شدند

لنگه کفشی برای تو کافی بود

(از شعر "تا لنگه کفش"، خرداد 79)

مریم هوله به سال 1357 در خانواده ی کرد تبار در تهران دیده به جهان گشود و از سن 13 سالگی به طور جدی و مداوم به فعالیت در زمینه ی شعر پرداخت . او در 1376 سفر اعتراض آمیز خود را به یونان آغاز کرد و به طور غیر قانونی و طی 27 روز پیاده روی شبانه خود را به آتن رساند . اگر چه پیش از این او را به عنوان شاعری جوان و مستعد و پر شور می شناختند ، این سفر سرآغاز شهرت او بود . در 1379 یک فیلمساز ایرانی مقیم امریکا (منصوره صبوری) فیلمی از زندگی و شعر های او ساخت که ماهها در سراسر جهان و در شبکه های ماهواره ای و بعد ها به صورت ویدیو کاست مرکز توجه بود. این فیلم "

تولدی دیگر" نام دارد. نخستین کتاب او که در امریکا به چاپ رسید (بادبادک هرگز از دستهای من پرواز نخواهد کرد) بود این کتاب توسط انتشارات midland graphics در 1379 - ژانویه سال 2000 - به چاپ رسید . تنها کتابی که در ایران از او به چاپ رسیده است (در کوچه های آتن) نام دارد که شعرهای او طی زندگی یکساله اش در آتن است که توسط نشر میر کسری منتشر شده است . این کتاب که در ایران به صورت سانسور شده به چاپ رسیده است طی 25 روز به فروش رفت - آنهم در بحبوحه معضل کتاب و کتابخوانی که شاعران از آن به عنوان بحران مخاطب یاد می کنند- در همین زمان او در اعتراض به سانسور و مشکلات چاپ و نشر در ایران به مدت یکماه و در پارک دانشجو و در مقابل مجموعه تئاتر شهر - که از مشهورترین مراکز فرهنگی ایران است - اعتصاب کرد که دهها شاعر دیگر به او پیوستند و تحصن آنها مدتها تیتراش ندرت بود اما به علت بیماری از ادامه باز ماند . در ژوئن 2001 طی سفری به سوئد به دعوت بنیاد پژوهش های زنان کتاب (باجه نفرین) را به چاپ رساند که این کتاب نیز توسط نشر باران در استکهلم به چاپ رسیده است . کتاب " در کوچه های آتن" او به تازگی به چاپ دوم رسیده است و در برگزیده شعرهای سالهای 77 تا 78 اوست.

مریم، نزدیک به یکسال است که بدعت P.E.N به همراه پسر خردسالش "سوشیانت" و همراه و یارش در زندگی و کار هنری ، هومن عزیزی به استکهلم آمده است و این سفر دوم او به استکهلم ، بهانه ای شد تا من با او و هومن به گفتگو بنشینم.

هومن عزیزی در سال 1354 در کرمانشاه بدنیا آمد. چند سال بازیگری تئاتر ، عکاسی و کار در فیلم کوتاه بعنوان بازیگر ، ادبیات نمایشی در دانشکده سینما و تئاتر [هنرهای دراماتیک سابق خوانده است که در سال چهارم ، ناتمام ماند. دوازده سال هم هست که کار شعر می کند. دو رمان و چند نمایشنامه نوشته که هیچکدام چاپ نشده بجز یکی از رمان ها بنام " نگاتیو" که همین روزها در سوئد منتشر خواهد شد و یک مجموعه شعر بنام " پرونده برزخ " که همراه با کتاب مریم ، "جزام معاصر" توقیف شد . یک مجموعه ی شعر هم نوشته است که در سال 73، بعد از اینکه دستگیر شد، خمیر شد.

"... ما خاطره نداریم . بازی کرده ایم ، خیلی اما خاطره ای که بتوانیم تعریف کنیم ، نه ! بازی کرده ایم ، می کنیم . مثل همان روز که یکی از ما زن زیبایی بود و آواز خوانده بود و صدای نقره ایش لابلای همین سطرها جاربیست . نقره ای و ویران . ویران از آن جهت که در همه آن لذت آوایی نوعی ویرانی و بی سرزمینی خانه کرده بود که شیرین بود و دلخراش . یکی از ما استاد بود . استاد [چه ، نمی دانیم . استاد بود و از چهره اش آنچه بخاطر می آوریم این است که طاس بود و بند عینک ، روی عینکش تاکید می گذاشت و شاید به همین خاطر استاد بود . و یکی از ما که زیبا بود ، صدای نقره ایش را رها کرده بود و استاد لابلای نت های صدایش به خواب رفته بود . نه ! نخوابیده بود ، چشم هایش را بسته بود و رویایی را مزه مزه می کرد و بعد گفته بود که او را به شاگردی می پذیرد و شهریه که گران بود را نخواسته بود و بعدتر زن فهمیده بود که می خواهد بدنش را در ازای شهریه بردارد و فرار کرده بود و فرار می کرد هنوز ، سالهاست . و فرار کرده بود و رفته بود پیش یکی دیگرمان که معشوقه اش بود و در راه تر سیده بود از یکی دیگرمان که حالا دیگر استاد نبود و حتماً سعی می کرد تعقیبش کند و رسیده بود به خانه یکی دیگرمان که معشوقه اش بود و گفته بود لابلای گریه ای که نقره ای نبود حالا و معشوقه اش گفته بود : باید کمتر آرایش کنی و آرایش نکرده بود ، نمی کرد ، بلد نبود . بلد نبود حرف بزند . فکر کرده بود رفتارش خنده دار است ، مطمئن نبود و سعی کرده بود بخندد و وانمود کند که مطمئن است ، و جلف بود . جلف بود و نمی دانست این اطمینان ، اطمینانی به دیگرانمان می دهد که دست دراز کنند برای تصاحبش ..."

"... ما حافظه نداریم . حافظه تاریخی یا جغرافیایی . نمی دانیم مرزهایمان کجا بوده قبلاً . در زمان های دور . زمان کورش هخامنشی یا فتحعلی شاه . یا اینکه کی قهرمان بوده ، کی خائن . اینها اسم هایی ست که شنیده ایم . در کتابهای درسی یا روزنامه ها . این سطرها چند عکسند . از عکس هاست که بیاد می آوریم . بیاد می آوریم وگاهی که نگاه می کنیم . فراموش می کنیم فوراً . برای همین اینبار نوشته ایم ."

گفتیم حافظه نداریم . تاریخ ؟ چیزایی نوشته اند . با عجله نوشته اند انگار یا رج زده اند . شاید بعضی صفحه ها گم شده ... بی ربطند صفحه ها . یا گرسنه بوده اند یا می دانسته اند که این صفحه ها را فقط خط می زنند توی مدرسه . نگاه نمی کنند . مشق ها قرار نیست برای چیزی باشند . بیشتر برای این اند که اجباراً بیاد آوریم . این یکی را بیاد می آوریم . ساعت هایمان یک عقربه دارد . ثانیه شمار . ما فرزندان زمان حال هستیم . این است که کینه ای هم بدل نداریم مگر اینکه روزنامه ها گفته باشند . بعد فراموش می کنیم"

این متن، بخشهایی از رمان "نگاتیو" به نوشته ی هومن عزیزی است که بزودی در سوئد چاپ خواهد شد. رمانی که سرگذشت نسل امروز ایران را مرور می کند. برای آشنایی بیشتر با آثار مریم و هومن و همچنین، شاعران و نویسندگان جوان "ادبیات زیر زمینی" می توانید به سایت اینتر نت www.maniha.com رجوع کنید. اینک، این شما و این گفتگوی من با مریم هوله و هومن عزیزی.

“جوانی” در جمهوری اسلامی

نیلوفر بیضایی : خواهش من از شما این است که هر یک از زاویه نگاه خودتان، تعریفی از نسل جوان ایران به ما بدهید. شاعران نسل امروز، یعنی نسل شما، مانند هر نسل دیگر نمایندگان فکری نسل خود نیز هستند. من مایلیم که ما اول تعریفی از مشخصات نسل جوان ایران بدست دهیم تا درک سمتگیری و جهت گیری آنچه در میان جوانان ایران امروز، ادبیات “غیر رسمی” یا “ادبیات زیر زمینی” خوانده می شود، آسانتر شود.

هومن عزیزی : نسل امروز ما، نسلی “ایدئولوژی گریز” و “تقدس زدا” است. بسیاری از همسن های ما در گفتار روزمره، طنز بسیار تلخی بکار می برند. این را بسیاری می گویند که یکی از مشخصه های متولدین 52 و 53 تا 60، گزندگی کلامشان است. یکی دیگر از مشخصات نسل ما، “قانون گریزی”، بمثابة اینکه “قانون” حمایت کننده نیست. در اینجا از زد و بند های سیاسی که در تمام زمین وجود دارد، بگذریم، قانون نقش حمایت کننده دارد و می توان به آن تکیه کرد اما در ایران “قانون” همیشه مهاجم است و تو باید در برابر آن از خودت دفاع کنی. همیشه امکان این هست که به دلیلی دستگیر شوی. بهمین دلیل هم بسوی نوعی “آنارشیسم” گرایش وجود دارد. یکی دیگر از گرایشهای شدید که در نتیجه ی این شرایط و جو وحشتناک، وجود دارد، نوعی تمایل بسوی دوری از “نورم” است. یعنی بستر اجتماعی و زورگویی و حاکمیت نورمهای تعیین شده از سوی قدرت، این نسل را در تمام عرصه بسوی نوعی “نورم گریزی” رانده است.

مریم هوله : تعمد و در حد اغراق شده، زور را به ما نشان داده اند، در خصوصی ترین مسائل زندگی مان به ما زور گفته می شود. در خیابان، عمدا یک فضای وحشت ایجاد کرده اند. بعنوان یک جوان در خیابان که می روی، مدام احساس خطر می کنی، فکر می کنی، باید مواظب باشی، برای همین هم مدام سرخورده تر و سرخورده تر می شوی. یکی از اشکال این “نورم گریزی”، گسترده شدن اعتیاد و فحشاء و اصولا روابط نامتعارف است. فحشا و اعتیاد به صورت یک اپیدمی مهارناشدنی.

نیلوفر بیضایی : خیلی جالب است. من با وجود اینکه از نظر سنی با شما بین 8 تا 11 سال اختلاف دارم، اما تجاربم با شما بسیار متفاوت است. من 12 ساله بودم که انقلاب شد. من هم مانند همه ی بچه های هیجان زده ی آن سالها به این حرکت پیوستم و مانند بسیاری از آنها با دستگیری و بگیر و ببندها ی حکومت اسلامی مواجه شدم. در شب اول جنگ ایران و عراق، من بدلیل پخش اعلامیه دستگیر شدم و به زندان افتادم. من در همان شب، در زندان، برای اولین بار در زندگی ام “عادت ماهانه” شدم. یعنی از کودکی به نوجوانی پای گذاشتم. بعد هم سرکوبهای گسترده ی موج اعتراضات جوانانی که عمدتا “آرمانگرا” بودند و اعدامهای دسته جمعی ... اینها تجارب من است. یعنی من با نسلی مرتبط بوده ام که بخاطر اعتراض سیاسی به وضع موجود، سرکوب، کشته و شکنجه شد و به تبعید رفت. اما دوران کوتاهی از دوران نسل بعد از سرکوبها را نیز در 16 یا 17 سالگی، تجربه کرده ام. یعنی عشقهای نوجوانی و پارتیهای مخفی و بی تفاوتیهای سیاسی در نتیجه ی سرکوبها. یعنی من متعلق به یک نسل میانی هستم و شاید هم از همین جهت، سرگذشت هر دونسل، برایم جالب و مهم است.

هومن عزیزی : در صحبت تو، نکته ی بسیار مهم دیگری بیادم افتاد که یکی از مشخصه های نسل امروز است : مرگ آرمانها. اعتراض این نسل، فقط در جهت نفس کشیدن است. فقط می خواهد آزاد باشد. می خواهد “نورمها” را از نو تعریف کند... اگر به محض اینکه شلوغ می شود مردم به بانک ها سنگ پرت می کنند، این سنگ پرت کردن با تظاهراتی که اینجا بر علیه سرمایه داری می شود و مثلا به شکستن شیشه های مکدونالد منجر می شود، فرق دارد. در آنجا مردم می خواهند به محض اینکه حس می کنند قانون! حضور ندارد (کاری) بکنند... اینکه می گویم مرگ آرمان منظورم اینست ...

نیلوفر بیضایی : بگذار از همین نقطه، بحث را ادامه بدهیم. جوانی، یعنی کنجکاوی، یعنی میل به دانستن درباره ی همه چیز، یعنی نیاز به تجربه کردن، یعنی نیاز به بیان خود و به محک گذاشتن یافته ها، یعنی نیاز به عاشق شدن و دوست داشته شدن... حالا در فضایی که راهها از همه سو بسته است و تنها امکان موجود و علنی، روزنامه، رسانه ها و مجراهای رسمی است و فقط آن نوعی از زیستن

پذیرفته می شود که با دستورات از "بالا" به تفسیر ملاهای معمم و مکلا متکی باشد، بعبارت دیگر در جامعه ای که همه چیز، ممنوع است، شما ناچارید که از عرصه ی زندگی علنی به سوی نوعی زندگی مخفی بروید. مخفی بیندیشید، مخفی بخوانید، مخفی ببینید، مخفی بنویسید، مخفی عشق بورزید ... کمی در اینباره توضیح بدهید.

مریم هولہ : بر همین اساس، تمام توان جوانان ایران صرف "چگونه مخفیانه بودن" می شود. یعنی این سیستم با این نسل یک بازی وحشتناک می کند. آنقدر زور و فشار می آورد و آنقدر خفت می دهد و ترا خرد می کند که نا خواسته شروع به تخریب خود می کنی. برای همین هم اعتیاد و روابط لجام گسیخته ی جنسی تا حدود زیادی رایج شده است. یعنی آنقدر ترا درگیر خود و زخمهای روانت می کنند که فرصت فکر کردن به وقایع سیاسی و اجتماعی اطرافت را نداشته باشی. برای همین هم وقتی مثلا یک عده دانشجو به خیابانها می آیند و اعتراض می کنند، مردم فقط مبهوت، نگاه می کنند. حتی وقتی حزب الله میریزد و عزاداری های خیابانی می کند، اینها می روند به تماشا و ناگهان، جمعیت، میلیونی می شود. برای اینکه دارد یک اتفاقی می افتد. در میان این اتفاق و شلوغی، این امکان پیدا می شود که دخترها و پسرها برای لحظاتی در کنار یکدیگر قرار بگیرند، یکدیگر را نگاه کنند یا حتی تخمه بشکنند!

نیلوفر بیضایی : یعنی در نماز جمعه و غیره هم این نسل شرکت دارد؟

مریم هولہ: دقیقا. اینها عاشق شلوغی هستند و این گاه می تواند بسیار هم خطرناک شود. مثلا وقتی مسابقه فوتبال شروع می شود، یکدفعه یک گروه چهل نفری، می ریزند و دو نفر را به قصد کشت می زنند، همانطور که در میدان آزادی بر سر من و هومن آمد. یکدفعه شیشه های ماشین می شکنند و به مردم عابر حمله می کنند...

اینها همان کسانی هستند که اگر با آنها بحث کنی، یعنی در حالت عادی، انسانهای معقولی هستند. اما از بس فشار به آنها می آید و از آنجا که از هیچ چیز نتیجه ای بدست نمی آید و چون همه چیز ممنوع است، به همه چیز معترضند. این حکومت، با زیرکی تمام، خشم آنها را متوجه خودشان کرده است و آنها را به جان هم و به جان خود انداخته است. این قضیه در بین قماش شاعر و نویسنده هم به خوبی مشهود است که چطور با از روی جنازه ی هم راه رفتن امرار شعر می کنند !!

نیلوفر بیضایی : در اینجا نکته ی مهم این است که با وجود همه ی این فشارها و با وجود اینکه 24 سال این حکومت تلاش کرد تا از این نسل، اسلامیون و اسلام گرا های دو آتشفشان، نتیجه بر عکس شده. یعنی به انزجار از همه چیز رسیده است. از همه ی باورها، آرمانها، ارزشها. نمی خواهم ارزشگذاری کنم. چون این زمانی مشخص می شود که ببینیم، نمایندگان فکری این نسل، از فعالین دانشجویی گرفته تا هنرمندان و روشنفکران جوان، چگونه می اندیشند و چگونه این ناهنجاریها را منعکس می کنند، اصلا تا چه حد زمینه ی حضور و ایجاد ارتباط و انعکاس و جهت دادن به خواسته های این نسل را دارند. یعنی یک جهت عکس العمل این نسل به فشارهای سیستماتیک، "عصیان" است. یکسوی ماجرا این است که در جامعه ای که نه صدای تو شنیده می شود و نه به خواسته ها و نیازهای انسانی ات کوچکترین توجهی، به یک نوع بی تفاوتی دچار می شوی و در نتیجه می گویی: "اقلا برم حال کنم!". شاید بشود گفت که این یک سیستم دفاعی است و در جایی که می بینی هویت "تو" برسمیت شناخته نمی شود، در جمعهای کوچک و خصوصی، بدنبال آن می گردی.

هومن عزیز: در واقع این همان "بغض فرو خورده" است و یکی از دلایل رواج روابط ناهنجار که بیشتر حالت مکانیکی و "لذتهای" دروغین دارد، رایج شده است.

مریم هولہ : بسیاری از این روابط، دیگر به رابطه ی عاطفی ربطی ندارد، بلکه یک از خود گسیختگی است و یک اشتیاق به هر آنچه ممنوع است که در بسیاری موارد هم شکل منفی پیدا می کند. اصلا وقتی بعنوان یک زن جوان در خیابان راه می روی، حس می کنی که به تو بعنوان یک "فاحشه" نگاه می شود. من بارها برابم پیش آمده که مثلا در خیابان به من پیشنهاد "پول" در برابر همخوابی شده است، بدون اینکه من کوچکترین نشانه یا ابراز تمایلی به چنین چیزی نشان داده باشم و تازه واکنش من مورد خشمی قرار می گیرد که با عکس العمل باقی رهگذران می بینی که نورم آنست و این تویی که غیرطبیعی ازین پیشنهاد ناراحت شده ای !! این خیلی وحشتناک است. نکته ی دیگر فرار دختران از خانه است که بسیار گسترده شده است.

نیلوفر بیضایی : آیا خشونت در خانواده، باعث این فرارها است یا دلایل دیگری نیز وجود دارد.

مریم هولہ: در بسیاری موارد ، بله.

هومن عزیز: نکات دیگری هم هست که باز به همان "نورمها" بر می گردد. اصولا در مورد حضور در اجتماع، امکان ارتباط با دیگران و بسیاری نیازهای انسانی دیگر، دخترها در وضع سخت تری قرار دارند. یعنی "نورم" این است که بروند مدرسه ، احتمالا بعد هم دانشگاه و بعد هم ازدواج و بچه دار شدن و خانه دار شدن . حالا اگر نخواهی به این "نورم" تن بدهی و با توجه به اینکه در بسیاری موارد این امکان را نداری ، تنها راهی که برایت می ماند، این است که از خانه فرار کنی. پس علاوه بر خشونت در خانواده، چنین عواملی هم نقش بازی می کند. یعنی در بسیاری خانواده ها ، به خواسته های این دختران توجه نمی شود . یکی می خواهد شعر بگوید، یکی می خواهد معروف بشود ...

نیلوفر بیضایی: پس می شود گفت که بسیاری از این فرارها ، در جستجوی جایگزینی برای این "برسمیت شناخته نشدن" است ، در جستجوی آن عشق و پشتگرمی که از آنها دریغ می شود.

مریم هولہ: اصلا فراتر از صحبت عشق که با اوضاع آن جامعه کمترین منظری از آن مانده ، باید بگویم که تو اگر ذره ای از روح عصیان را در خود داشته باشی راهی جز فرار نداری . متأسفانه بسیاری از این دخترها پس از فرار از خانه ، نه تنها به شرایط قابل تحمل تری نمی رسند ، بلکه به بدترین نحو مورد سوء استفاده قرار می گیرند و در بند شبکه های "خرید و فروش دختران جوان" می افتند و راه بازگشتی هم ندارند . خانه های به ظاهر غیرقانونی دختران فراری هم که ماشاءالله ریخته توی آن مملکت و از هر راهی که بروی سرازیر می شوی آن تو !

هومن عزیز: از سوی دیگر ، همین "برسمیت شناخته نشدن" ، بسیاری از جوانان را بسوی "هنر" می کشاند، چون ساختارهای اقتصادی ، سیاسی و اجتماعی بیمارند و امکان رشد در آنها وجود ندارد ، همه به هنر روی می آورند و ساده ترین و ارزانتترین هنر شعر ، همه شاعر می شوند ، چون دیوارش از هنرهای دیگر کوتاهتر است! ما ماهی شصت کتاب، بعنوان اولین کتاب "شاعر" داریم. یعنی در ماه ، شصت شاعر وارد بازار هنری و ادبیات می شوند.

نیلوفر بیضایی: که البته این بخش مثبت ماجراست ...

هومن عزیز: به خودی خود مثبت است اما تاثیرش را نمی توان مثبت ارزیابی کرد . چون به عمومی شدن می انجامد و پیامدی جز اعوجاج صدا ها ندارد . این درست مثل مکان خالی و بسته ایست که همه در آن فریاد می زنند ، پس بدیهی ست که کسی صدای کسی را نمی شنود ...

مریم هولہ: بخشی از همین جوانها هم می روند جذب سیستم می شوند و ادای "بسیجی" بودن در می آورند . یعنی وقتی در "بسیج" هستند، به ابزار "قدرت" نزدیک هستند، اسلحه دارند و در عین حال می توانند راحت "حال" کنند، بدون اینکه کسی مزاحم آنها بشود. بخش عظیمی از این بسیجیهای جوان ، نه از روی اعتقاد ، بلکه برای بدست آوردن چنین امکاناتی وارد این جریان می شوند. بسیاری از این جوانهای بسیجی بالای 15 سال، می توانند براحتی جنایت کنند، دختری را بگیرند و در خلوت به او تجاوز کنند که گاه به شکل بسیار وحشیانه در می آید .

هومن عزیز: از بس "تو سری" خورده اند و زور شنیده اند ، به زورگوهای بعدی تبدیل می شوند و این دایره بسته ...

مریم هولہ: یک پدیده ی بسیار رایج دیگر در میان جوانان ، "خودکشی" است. در تهران در بیمارستان "لقمان" ، مدام دختران جوانی که دست به خودکشی زده اند ، از نوجوان تا سی ساله ، در آنجا بستری هستند .

هومن عزیز: بسیاری از این دختران جوان، تجربه های بسیار تلخی می کنند، چون تجربه می کنند که در بسیاری از موارد به آنها بعنوان "ابزار جنسی" سوء استفاده می شود .

مریم هولہ: سه تا از همکلاسی های من ، خودسوزی کردند. در یک دوره ی شش ماهه که با آنها همکلاس بودم در شهر ایلام . می توانی بر همین اساس آمار شهرستان هایی ازین دست را حدس بزنی .

نیلوفر بیضایی: بنظر من ، زمانی کسی دست به خودکشی می زند که دیگر هیچ راهی برای رهایی از وضعیتی که بدان دچار است، نداند. این تصمیم ساده ای نیست. در حقیقت ، تو به جسم و جان خود لطمه می زنی و مرگ را بر ادامه ی زندگی ، ترجیح می دهی. پس این زندگی ، حتما جهنمی است که تو رهایی را در مرگ و نیستی می جویی ...

مریم هولہ: تمام این نسل در چنین وضعیت خطرناکی بسر می برد. بسیاری از جوانها در ایران در وضعیتی بسر می برند که هر لحظه این امکان وجود دارد که دست به خودکشی بزنند. بخصوص آنها که از من هم جوانترند. کاش من و تو الان در تهران بودیم و با هم سری به بیمارستان "لقمان" می زدیم. تعداد جوانان و نوجوانانی که خودکشی می کنند، آنقدر زیاد است که بعضی وقتها تختهای بیمارستان پر می شود و ناچارند آنها را روی زمین بخوابانند. از آن جمعیت چند میلیونی تهران ، بدون اغراق بگویم که شبی صدها دختر جوان دست به خودکشی می زنند . همینجا هم تاکید کنم که تعداد دخترانی که خودکشی می کنند ، خیلی بیشتر از پسرهاست. خیلی وحشتناک است

هومن عزیزی : وقتی در جامعه، فشار اینقدر زیاد است . وقتی فشار اقتصادی آنقدر بر تو سنگینی می کند که هیچ راه دیگری برای نجات زندگی ات نمی بینی، ادامه ی زندگی برایت ناممکن می شود .

مریم هولہ : منتها این نسلی که زندگی در نظرش اینچنین بی ارزش است ،چون بی ارزش شمرده می شود ، در مقابله با حکومت توانایی ایستادگی ندارد.

هومن عزیزی : یکی از دلایل اصلی این است که آدمها یکدیگر را باور ندارند.

سانسور دولتی و اشکال جدید آن

نیلوفر بیضایی : در جامعه ای که حاکمیت خود را نماینده ی "حقیقت مطلق" می داند و آنهم نه فقط در عرصه ی سیاست ، بلکه در دیکته کردن نوع "اندیشیدن" ، "لباس پوشیدن" ، "حرف زدن" ، "تلقی تاریخی" ... ، انسان و بخصوص جوان که در صورت زندگی در یک شرایط طبیعی ، در این مرحله در جستجو است و در مرحله ی "خودیابی" ، اصلا نمی تواند به چنین مرحله ای وارد شود. چون از نظر قدرت حاکم، هر تجربه ای که از حوزه ی این "حقیقت مطلق" خارج باشد، "غلط" است و نتیجه اش "تحقیر" و "تهمت" و "فشار" و "منع" پس تو بعنوان آن نیروی جوان که "شک" و "جستجو" و "کنجکاوی" ، جزئی از "تو" را تشکیل می دهد، هیچ حقی نداری. سوال من این است که این نسل ، چقدر به "علم" و "آموختن" کشش دارد.

مریم هولہ : خیلی زیاد. چون این هم خودش یک نوع مقاومت است در برابر آنچه تحت عنوان "دیدگاه رسمی" می خواهند به خورد مردم بدهند. بسیاری حتی اگر نان شب هم نداشته باشند، کارت "اینترنت" باید داشته باشند. یعنی بدنبال منابع اطلاعاتی در خارج از حوزه های "رسمی" می گردند.

هومن عزیزی : نکته ی دیگر، علاقه ی مفرط نسل جوان به خواندن کتابهای "ممنوع" است. فکر نمی کنم در ایران ، هیچ نوشته ای به اندازه ی کتابهای صادق هدایت ، خوانده شود. البته علاوه بر اینکه هدایت ، نویسنده ی بسیار خوبی است، نکته ی مهم دیگر برای بسیاری ، "ممنوع" بودن آثار اوست و همین هم توجه را بیشتر بسوی او جلب کرده است.

نیلوفر بیضایی : البته این را هم در نظر بگیرید که نفرت "هدایت" از مذهب تحمیلی و خشم او نسبت به "چاپول بازها" و بدبینی (در بسیاری موارد، واقع بینی!) او در مورد جامعه ی "اسلام زده" ، "حس گرا" و بی منطق، نیز باعث همذات پنداری بسیاری با دید او می شود. بخصوص در ایران فعلی. اصلا مثل اینکه هدایت ، آن نوشته ها را برای امروز نوشته است .

مریم هولہ : برخلاف آمارهای "رسمی" وزارت ارشاد که بر مبنای آن ، در ایران خیلی کم کتاب خوانده می شود، من یک تحقیق در بین جوانها کرده ام که نشان می دهد، اتفاقا درصد کتابخوان ها بسیار بالاست، منتها بسیاری، کتابها "رسمی" و مجوز دار را نمی خردند و نمی خوانند ، بلکه کتابهای ممنوعه ، مرتب زیراکس می شود و بطور مخفی ، ولی در سطح گسترده، خوانده می شود. برای همین هم بسیاری از کتابفروشیها کاملا خلوت است ، اما "دستفروشیها" مراجعین بسیاری دارند...

هومن عزیزى : الان همه می دانند که کسیکه کارش را بعنوان اولین کتاب به ارشاد می دهد ، اگر کار خیلی "رو" نباشد، مجوز می گیرد. اما مثلا کسی مثل "مریم هولہ" که قبلا یک کتاب از او چاپ شده و یکی دو جا حرفی زده باشد، برای کارهای بعدی ، مجوز نمی گیرد. در ایران بیشتر حذف "مولف" رایج است تا حذف "اثر". مثلا یک طیف هنری هست که در مطبوعات ایران هرگز اسمی از آنها برده نمی شود . ببینید، ما یک عامل سانسور داریم که از سوی حکومت و دستگاههای قدرت اعمال می شود. از سوی دیگر، بدلیل اینکه در فرهنگ ما ، پدیده ای بنام "گفتگو" هرگز شکل نگرفته است . ما همیشه منتظر می شویم تا دیگری حرفش تمام شود، برای اینکه حرف خودمان را شروع کنیم. بلحاظ تاریخی هم ، شکل گیری مراتب قدرت در فرهنگهای تک خدایی ، باعث می شود که ما بدون "من" شخصیتی بار بیاییم . در نتیجه ما چهره ای را از خودمان ارائه می دهیم که "قدرت" می خواهد. کسی هم که نخواهد با قدرت کنار بیاید ، در حقیقت بدنبال منشاء قدرت دیگری است . برای همین هم ما همیشه باید نفر اول باشیم. یعنی اگر قرار بر مطرح شدن باشد، باید اولین نفر باشیم. نمی شود که مثلا ، پنج نفری باشیم. برای همین هم روحیه ی کار گروهی در ما وجود ندارد. این را در تئاتر و در زمینه های دیگر بخوبی می توان دید. حالا ما با چنین فرهنگی، ناگهان با اندیشه ی "پست مدرن" مواجه می شویم بمعنای تضارب آراء و اندیشه ها. قدرت استفاده می کند از این و چهره سانسور را عوض می کند. یعنی بجای اینکه یک صدا را خفه کند، آن را میان صداهای دیگر گم می کند. ادبیات و شعر تبدیل شده به یک عرصه ی عام که احتیاج به تخصص و تجسس چندان هم ندارد. این "عام" شدن ، در حقیقت به "عوامانه" شدن این عرصه ها نیز منجر شده است.

مریم هولہ : تا می توانند روی آثاری سرمایه گذاری می کنند که ارزش ادبی ندارند و بیشتر شبیه دفترهای خاطرات هستند . یعنی پدیده ای بنام "ادبیات سرگرم کننده" بوجود آمده که توسط خود مصرف کننده تولید می شود.

هومن عزیزى : من هم به قول بهروز شیدا اسم این نوع ادبیات را می گذارم "ادبیات پاورقی گونه" که اصلش بر مبنای نگاه "سیاه" و "سفید" به جهان گذاشته می شود و دنیای "خاکستری" در آن معنا ندارد، آدمها بمعنای واقعی در آن حضور ندارند. صحبت از "واقعیت" هم نیست. صحبت از سفیدی و سیاهی است. همیشه یک نفر "بد" است و یک نفر دیگر "خوب" و مسلما "خوبی" بر "بدی" پیروز می شود! این دیدگاه . بسیار عوام پسندانه است و بدیهی است که "توده" همیشه دوست دارد که "خوبها" پیروز شوند. اما وقتی "خاکستری" غایب باشد، یعنی "ما" ، یعنی مردم غایبند. مردم دل خوش می کنند به همان فضای "پاورقی" ، با تم های کم و بیش یکسان، که در پایان همه هم خوبی بر بدی پیروز می شود. ما در ایران ، یعنی ما آدمهایی که هنوز نپذیرفته ایم که با هم حرف بزنیم ، همه حرف می زنیم. "گفتگوی تمدنها" راه می اندازیم ، "تقابل اندیشه ها" را "مد" می کنیم و استفاده را "قدرت" و "استبداد" می برد. برای همین هم ، حکومت فعلی ، بیشتر از همین جریانی حمایت می کند که خودش را از واقعیات روزمره دور نگاه می دارد. بگذار مثالی بزنم. در دوره ی بعد از شاملو ، شعر ما بسوی یک نوع "اصالت اجرا" متمایل شد. در این سمتگیری ، زیاد مهم نیست که شاعر چه می گوید، بلکه مهم این است که چگونه می گوید. این "چگونه گفتن" ، ناگهان توسط بخشی مطرح می شود، تئوریزه می شود، کلاسه می شود و بدون توجه به خواننده یا "مخاطب" ، یک پدیده ای تبدیل می شود به سبک شعری . بعد هم مرتب از "بحران مخاطب" سخن می رود. در نتیجه شعر را تقسیم می کنند به شعر برای "عوام" و شعر برای "خواص" . دستگاه سانسور هم می آید و همه ی این آثار را کانال بندی و ایدئولوژی می کند. یعنی هر چه را که در کانال این ایدئولوژی باشد یا لااقل آن را مورد سوال قرار ندهد ، منتشر می شود و هر آنچه را که بر خلاف آن باشد یا در چارچوب آن نگنجد، حذف می کند. در نتیجه رمز بقا در چنین فضایی ، تطابق با این کانال ایدئولوژیک قرار داده می شود. در نتیجه اکثر هنرمندان و نویسندگان ناچار می شوند که حتی اگر در درون این کانال قرار نگیرند، از مقابله و مواجهه با آن نیز بپرهیزند. این بدین معناست که ناچارند خوشان را سانسور کنند تا سانسور نشوند. نکته ی دیگر این است که در ایران "نویسنده" به مطبوعات به مطرح شدن ، به "شهرت" ، به "تربیون" و به عوامل بسیاری نیاز دارد، تا شنیده یا خوانده شود. چون اگر نویسنده "شناخته شده" نباشد، مخاطب نخواهد داشت. در نتیجه تمام تلاش و نیروی نویسنده ، معطوف می شود به "چگونه از کنار کانال سانسور عبور کردن" ، تا بتواند "مطرح" و در نتیجه شنیده شود. ما در دوده ی پنجاه و شصت، در عرصه ی شعر، چیز قابل عرضه ای نداشتیم ، جز اشعار کم مایه و شعارگونه که برای مصرف روز (انقلاب، جنگ ، شهادت ..) گفته شده بود و از ارزش هنری تهی بود.

در دهه ی هفتاد دوباره رویکردی بسوی شعر پایه گذاری شده توسط "نیم" شد. اما این رویکرد ، صرفاً بسوی "اصالت اجرا" یا "چگونه نوشتن" رفت، بدون توجه خاصی به "چه نوشتن". اما در همین توجه به "چگونه نوشتن" هم هیچ نوع تنوعی وجود ندارد و اشعار کمابیش شبیه به یکدیگرند. چون یک طرح می آید ، مطرح می شود و همه از همان پیروی می کنند. در واقع ، گویا در مورد اینکه بعد از انقلاب در آن جامعه چه اتفاقی افتاده است ، کسی چیزی نمی گوید. بعبارت دیگر این شعر متأثر از "پسا ساختار گرایی" ، دیگر نمی توانید بدنبال واقعیات اجتماعی بگردید. ، بلکه هر اثری را بر اساس "مولفه های" خودش می خوانید. چنین اثری تنها به خودش معطوف است و نیازی به دانستن پیش زمینه های اجتماعی یا تاریخ تالیف آن نیست! من مخالف این نیستم که چنین تجربه هایی انجام شود، چه بسا که هر شاعری تلاشهایی می کند تا یک زیبایی شناسی تازه بیافریند. اما اساس این کار از جوامعی می آید که تجربه های مدرنیستی در آن قبلاً انجام شده و تحت تاثیر کسانی چون دریدا به نوعی "پساساختارگرایی" روی آورده اند. مثلاً بعضی شاعران ما فکر می کنند که اگر آگهی فروش یک روزنامه را بعنوان شعر ارائه کنند، این یک تجربه ی "پست مدرن" است! در حالیکه اینها تجربه های مدرنیستی است ... شما در چنین سیستمی ناچاری خودت را با دو دسته خط قرمز وفق بدهی : خط قرمز های تئوریک و خط قرمز های ایدئولوژیک ...

مریم هولہ : این حرفهایی که داری می زنی، اصلاً با ذات شعر تضاد دارد. اینکه من بر اساس کدام تئوری شعر بگویم یا مثلاً "کارگاه شعری" باشم ... اصلاً شعر ، کارگاه ندارد. مگر شعر، نجاری است که برایش کارگاه درست کنند و آن را آموزش بدهند. در شعر نمی توانید "خودسانسوری" کنید و بعد هم اسمهای عجیب غریب برایش بگذارید. تو چطور می توانی با قانون حذف چیزی و یا اجبار چیزی و یا بر اساس دستورالعملی شعر بگویی ؟ خودمانیم . خوب در آن فضا این حرفها شنیده می شوند و قدرت می گیرند بدون آنکه کسی خنده اش بگیرد ! در ایران دارند "خود سانسوری" را در قالبهای دیگری با اسمهای پر زرق و برق به خورد یکدیگر می دهند. به عقیده ی من، شعر در ایران دارد رو به زوال می رود . تنها امید من به " ادبیات زیر زمینی" است که به شدت تمام هم دارد پیش می رود. منتها فاجعه این است که ارتباط مردم با شعر ، بکلی گسیخته شده است و همچنان "شاملو" و "فروغ" ... آنهم در بخش محدودی، خواننده دارند.

نیلوفر بیضایی : پس نمایندگان شناخته شده ی شعر معاصر ، هنوز و همچنان "شاملو" ، "فروغ" و "آخوان" ...، یعنی شعرای دهه ی چهل هستند.

هومن عزیزی : بله، همینطور است. البته هستند کسانی که اسم چند نفر دیگر را هم می دانند ! و البته خود شاعران که به زحمت پیش می آید کتاب یکدیگر را بخوانند . در ارتباط با صحبت مریم در مورد "خودسانسوری" ، باید بگویم که این فاجعه حتی از خودسانسوری هم فراتر رفته . چون خود سانسوری ، به این معناست که شما چیزی را می خواهید بگویید ، اما برای اینکه با "قدرت سیاسی" بر خورد نکنید، بخشهایی از آن را حذف می کنید. اما وقتی شما قرار را بر این بگذارید که چیزی نگویید، دیگر قسمتی از حرفهایتان را حذف نمی کنید، بلکه اصلاً حرفی نمی زنید ، در حالی که وانمود می کنید زده اید ...

شاعران نسل امروز و "ادبیات زیر زمینی"

نیلوفر بیضایی : با توجه به آنچه تا بحال گفتید، هنوز پس از گذشت 24 سال از این انقلاب، شاعران مطرح ایران ، شعرای دهه ی چهل هستند. یعنی آنها که اوج خلاقیت و شکوفایی هنریشان به سالهای پیش از انقلاب باز می گردد.

بعبارت دیگر ، سانسور زمان شاه ، اینگونه ایدئولوژیک و فرسایشی نبود و همه ی روزنه ها را نمی بست ، برای همین هم در دهه ی چهل و اوایل دهه ی پنجاه (پیش از انقلاب)، یک دوران شکوفایی ادبیات ایران در همه ی عرصه ها داشتیم که هنوز پس از گذشت چند دهه ، تکرار نشده است . در سالهای اخیر، با پدیده ای مواجه شده ایم که سازندگان آن ، هنرمندان نسل جوان هستند و در رشته های مختلف، از موسیقی گرفته تا شعر و داستان ، نه از دریچه های محدود و "رسمی" (مجوز ارشاد و چاپ علنی) ، بلکه با حفظ استقلال خود از ارگانهای رسمی و در نتیجه با زبانی صریح ، به بیان ناهنجاریهای محیط پیرامون، می پردازد. ادبیات زیرزمینی، از آثار شاعران و نویسندگانی تشکیل شده که حاضر نیستند به خاطر گرفتن اجازه ی چاپ ، از بیان واقعیتهای اجتماعی و دغدغه های اصلی فکری شان و همچنین بیان ناهنجاریهای موجود ، صرف نظر کنند. پس می نویسند و آثارشان بصورت "غیر رسمی" یا "مخفی" ، چاپ می شود، مخفیانه پخش و مخفیانه خوانده می شود.

هومن عزیزی : دقیقا. رویکرد این نسل ، دوباره بسوی معنا و بسوی واقعیت‌های اجتماعی است. حرکت بسوی “تقدس زدایی” ، یعنی شکستن تابوها ست . یعنی وقتی که تابوها فراگیر می شوند، وظیفه ی هنر ، تغییر این تابوهاست. تکیه بر “اصالت شهود” و نه صرفا “اصالت اجرا” و همچنین “اعتراض” به تمام تحمیل‌های سیاسی و اجتماعی . (هنر پرسشگر) نامی ست که بر این گرایش می توان گذاشت . در سیستمی که به قول شما تمام پاسخ ها را از پیش نزد خود فرض می کند وظیفه هنر، به چالش کشیدن نگاه مخاطب به جهان است .

نیلوفر بیضایی : می توانی مثالی در اینمورد بزنی ؟

هومن عزیزی: مثال خیلی در ذهنم هست. نمی خواهم از خودمان مثال بزنم . بگذار از یکی از شاعران “ادبیات زیرزمینی” ، بنام لقا بختیاری ، مثالی بیاورم:

...
تفنگها را تو بیاور
سربازها را من
گلوله ها را تو بیاور
جنازه ها را من
خاکها را تو بیاور
چاله ها را من
جنازه ها را که چال کردیم
کنار آتش چای می خوریم
ودر آغوش هم خواب می رویم

با هیچ زبانی نمی شود این نگاه را تعریف کرد. این نسلی است که کودکی اش مصادف بوده با جنگ و مرگ و خون و جنایت. در جهان امروز ، سعی می کنند بچه ها را تا جایی که ممکن است از چنین وقایعی دور نگاه دارند. ما نسلی هستیم که از نزدیک و در زندگی روزمره با پدیده هایی از این دست روبرو شده ایم.

نیلوفر بیضایی : آیا این شاعران جوان ، تلاش کرده اند که نشریات ادبی مستقل از مجراهای “ادبیات رسمی” درست کنند؟

مریم هوله : بله. ولی پس از چاپ اولین شماره ، تعطیل شده است. چون مستقل از مجراهای رسمی دولتی ، یعنی “وزارت ارشاد” که نمی توانیم نشریه انتشار دهیم. ناچاریم از همان مجرا بگذریم و بلافاصله هم نشریه های از این دست را تعطیل می کنند ، یعنی به محض اینکه جهت گیری اش مشخص می شود . بیشتر کانال نشریات دانشجویی را مناسب می دیدیم اما حساسیت روی این نشریات هم بالا رفت مثل همان نشریه ای که به حکم اعدام یک دانشجو انجامید بخاطر نمایش نامه ای خیلی کوتاه درباره ظهور امام زمان . مثلا یک نشریه ی دانشجویی دیگر بنام آلاو که در شهرستان چاپ می شد، بدلیل انتشار شعری از من ، سریع توقیف شد. سردبیر یک نشریه دانشجویی در اصفهان چند سال است که ناپدید شده و معلوم نیست کجا چالش کرده اند ! نکته ی دیگر اینکه اگر اثری با مشخصه های ادبیات غیر رسمی هم در جایی ، بطور اتفاقی از دست دولت در برود و شانس چاپ شدن بیابد، با سکوت “ادبیات رسمی” روبرو می شود. این اواخر دور هم جمع می شدیم یا شفاهی می خواندیم و می شنیدیم و یا با کپی کردن آثار در تعداد محدود ...

... و همچنان ، فرهنگ “نوجه پروری” یا سانسور اعمال شده توسط “ادبیات رسمی”

هومن عزیزی: متأسفانه ما علاوه بر سانسور دولتی ، نوعی “سانسور” هم داریم که توسط بخشی از اهل قلم اعمال می شود. مثلا امروز در ادبیات “رسمی” ، جوانترین چهره ی نسبتا شناخته شده، نزدیک به چهل سال سن دارد. اصولا یکسری “پیشکسوت” هستند که یک سبک (همانطور که قبلا گفتم، در حال حاضر همان سبک متکی بر “اصالت اجرا”) را “مد” می کنند و بعد می بینی ، همه دارند بهمان سبک می نویسند و شعر می گویند. از میان “پیروان” سبک “پیشکسوتان” ، آنها که مطیع ترند ، شانس ورود به نشریات ادبی را می یابند و بعد خود اینها عامل حذف کسانی می شوند که یا از این سبک پیروی نمی کنند و یا در “باند” بازیهای ادبی وارد نمی شوند.

در نتیجه یک بازار "نقد" نویسی های سفارشی، "مطرح" کردن یا "حذف" کردن های سفارشی نیز در کنار "سانسور" رسمی رایج است که متأسفانه راه رشد و شکوفایی جوانترها را می بندد. جالب اینکه همین کسانی که سبکها و اشکال دیگر شعر گویی را بر نمی تابند و با "مد" کردن یک جریان ادبی بی تفاوت نسبت به واقعیت های اجتماعی و در نتیجه بی سرو ته، بنوعی راه شکل گیری یک زبان "معترض" و "عصیانگر" ادبی را که منعکس کننده صدای نسل امروز ایران است، بسته اند، در جایی که صلاح ببینند، ناگهان خود را نمایندگان ادبیات "غیر رسمی" نیز معرفی می کنند.

امروز یکسری شاعر "پیشکسوت" که خود اشعار "پساساختارگرای" غربی را کپی برداری کرده اند، سبکی را رایج کرده اند که نه ربطی به عینیات این جامعه دارد و نه برای مخاطب کوچکترین جذابیتی. این گروه، هم با "سانسور رسمی" و دولتی گردن می نهند و هم خود یک دستگاه غیر قابل رویت سانسور در سبک ادبی بوجود آورده اند که قواعد آن تشکیل شده از "خط قرمزهایی" که نورمهای تقلیدی آنها را بشکنند.

در حقیقت، تنها آندسته از جوانان به نشریات ادبی "رسمی" (تحت عنوان استعدادهای جوان) راه پیدا می کنند که مقلدین سبکهای مورد تایید آنها باشند. اینها "بی خطر" ها هستند که الزاما از توانایی های برجسته ی هنری نیز برخوردار نیستند و در نتیجه امکان اینکه آثار "پیشکسوتان" را تحت الشعاع قرار دهند، وجود ندارد. در مورد جوایز ادبی هم وضع به همین منوال است. پس ما دو نوع "نورم" داریم. یکی "نورمهای دولتی" و دیگری "نورمهای ادبیات رسمی".

مرگ های مشکوک شاعران جوان و "غیر مشهور"

هومن عزیزی: عده ای از این شاعران جوان در جریان قتل های زنجیره ای کشته شدند. شما در خارج از کشور، تنها خبر مرگ آندسته از نویسندگانی را شنیدید، که شناخته شده بودند. اما تعدادی شاعر و نویسنده ی جوان که آنچنان شناخته شده نبودند نیز در همان زمان به مرگهای مشکوک مردند. مثلاً شاعری، طبق گزارشهای "رسمی" بعلت "گاز گرفتگی" مرد و این در حالی بود که منزل او اصلاً "گاز" نداشت!

برای ما هم چند بار نزدیک بود چنین اتفاقی بیفتد. آخرین بار پارسال بود و در حالیکه ظاهراً به "کنگره شعر" دعوت شده بودیم، در حالیکه اصلاً چنین کنگره ای در کار نبود. شعرخوانی "مریم" را قطع کردند و ما را علناً تهدید به مرگ کردند، برادرانه، که بدون اینکه به کسی چیزی بگوییم اصفهان را ترک کنیم ما شبانه از اصفهان اخراج شدیم، شاید به دلیل اینکه جاده های ایران شب ها خطرناک ترند!!!! و حد اقل شش نماینده از همین مجلس ششم در تصادفات رانندگی کشته شده اند. آن شب تا 4 صبح بین نویسندگان در هتل تحصن بود و سرآخر به پشتیبانی برخی دوستان توانستیم از آن واقعه، جان سالم بدر ببریم.

اینجا هم با سانسور بدتری دست به گریبانیم. کمبود مخاطب فارسی زبان و جناح بندی های سیاسی و ... که معیار مشخصی برای دوستی و دشمنی شان وجود ندارد. مثلاً خبربرنده شدن بورسیه پن (P.E.N) توسط مریم هوله کمتر جایی شنیده شد و هرکسی به سهم خود آنرا سانسور کرد که لازم می دانم از همه تشکر کنم.

ما فقط منتظر زمانیم. ایمان داریم که آنکه غربال دستش است از عقب کاروان می آید و اگر ارزشی در کارمان باشد این مخاطبانند که می بینند، که بالاخره روزی دیوار بینمان فرو خواهد ریخت و زمان قضاوت خواهد کرد. می خواهیم بنشینیم و کارمان را بکنیم. روزی کسی خواهد خواند. باشیم یا نباشم، مهم نیست.

- این مصاحبه در ماه آگوست سال 2003 در استکهلم انجام شده است.